



پیغام عشق

قسمت پانصد و یازدهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۴ گنج حضور، بخش پنجم

از مَجَاعَت و اشتهای هر گاو و خر
گاه را می خورد خوشتر از شکر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۶
-مَجَاعَت: گرسنگی

گاو و خران، من های ذهنی از شدتِ گرسنگی و اشتهای این جهانی مثل تأیید و توجه گاه
همانیدگی ها را مانند شکر می خوردند.

گاه آهو می رمید از سو به سو
گه ز دود و گرد گه می تافت رو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۷

آن آهو گاه از سویی به سوی دیگر رم می کرد، از کارهایی که انسان ها در من ذهنی می کردند خوشش نمی آمد و از این که او را به صورت امتداد خدا شناسایی نمی کردند گله داشت و گاهی از دود و غبار کاه، دردهای ناآشنای همانیدگی ها، رویش را برمی گرداند.

هر که را با ضدّ خود بگذاشتند
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۸

هر انسانی که به زندگی زنده است یا کودکانی که هشیاری خالص هستند و وارد این جهان می شوند را اگر با من های ذهنی در جایی نگه دارند عذاب و دردی که می کشد آن را با مرگ برابر می دانند.

تا سلیمان گفت کآن هُدهد اگر
عجز را عذری نگوید معتبر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۳۹

چنان که سلیمان وقتی که در جمع پرندگان، هُدهُد را غایب دید گفت: اگر هدهد برای غیبت خود عذری مقبول و معتبر نیاورد خداوند نیز در این لحظه می گوید انسانی که من خلق کردم تا از طریق من ببیند، در حضور من باشد و به بی نهایت و ابدیت من زنده شود چرا غایب است؟

بگشَمش یا خود دهم او را عذاب
یک عذاب سخت بیرون از حساب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۰

یا او را در من ذهنی می گشَم و یا شخصاً عذابش می دهم، عذابی که حد و حسابی ندارد.

هان کدامست آن عذاب ای مُعتمد؟
در قفس بودن به غیر جنسِ خود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۱

ای شخصِ موردِ اعتمادِ آن عذابِ کدام عذاب است؟ آن است که هشیاری انسان در قفسِ ذهن با من‌ذهنی که هم‌جنس او نیست یک‌جا باشد و عذاب بکشد.

زین بدن اندر عذابی ای بشر
مرغِ روحِ بسته با جنسی دگر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۲

ای انسان، تو از دست این من‌ذهنی و مرکز همانیدهات در عذاب هستی؛ زیرا مرغِ روحِ که از جنسِ هشیاری ست به جنسی غیر از جنسِ اصلی‌اش بسته شده است.

روح، بازست و طبایع، زاغ‌ها
دارد از زاغان و جُعدان داغ‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۳

بدان که روح لطیف، هشیاری تو مثل باز شکاری است و همانیدگی‌ها مثل زاغ، و مسلماً روح لطیف، هشیاری حضور و امتداد خدای از دستِ زاغان و جعدان، همانیدگی‌ها دچار رنج و عذاب‌هایی است.

او بمانده در میانشان زار زار
همچو بوبکری به شهر سبزوار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۴

او در میان زاغان و جعدان، من‌های ذهنی بیچاره و درمانده، مانده است چنانکه شخصی به نام ابوبکر در شهر سبزوار گرفتار شده بود.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت برروید آن کشته‌ی اله

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر صد گیاه همانیدگی در ما سبز شود دوباره از بین می‌رود؛ چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی هستند و باقی نمی‌مانند بلکه عاقبت باید آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص در ما بروید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درُست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان کشت جدیدی که همانیدگی است را بر روی کشت نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کشت دوم برای یادگیری و بقای انسان در این جهان بوده، فانی و گذراست، از بین می‌رود اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بُگزیده‌است
تخم ثانی فاسد و پوسیده‌است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به‌عنوان خدا شناسایی کردیم کامل و برگزیده‌ی زندگی است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها باورها، دردها و چیزهای فیزیکی فاسدشدنی و پوسیده است.

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش
الله الله پا منه از حدّ، بیش

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

ای انسان، درست است که خدا در تو به بی‌نهایت خود زنده می‌شود و تو عزیزونازنین هستی ولی به‌اندازه‌ای که فضا را می‌گشایی، پس تو را به خدا، تو را به خدا، پاید را با مقاومت، قضاوت و گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکزت از حدّ و حدود خود فراتر مگذار.

اگر در اطراف اتفاق این لحظه فضا را ببندی، مقاومت کنی پا را از حدود خود فراتر می‌گذاری، باید فضا را باز کنی.

گر زنی بر نازنین تر از خودت
در تگِ هفتم زمین، زیر آردت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۶

ای انسان، اگر در این لحظه با نازنین تر از خود که خداست مقابله کنی یعنی به‌عنوان من‌ذهنی درمقابل او که بی‌نهایت عقل و قدرت تمییز است مقاومت و ستیزه کنی و بگویی می‌دانم؛ در این صورت زیر هفتم زمین یعنی لایه‌های بسیار همانندگی پنهان می‌شوی هر ستیزه و مقاومتی تبدیل به یک لایه شده و هشیاری ما در زیر آن پنهان می‌شود.

نازنینی را رها کن با شهان نازنین
نازِ گازر برنتابد آفتابِ راستین

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

ای انسانی که من ذهنی داشته و خود را نازنین می دانی، بهتر است ناز کردن و حس بی نیازی خود را در مقابل خداوند و بزرگان نازنینی همچون مولانا که به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شده اند، کنار گذاشته و به سخنان شان گوش بدهی و همچون رختشویی که برای خشک کردن لباس هایش ناز آفتاب را می کشد، تو هم ناز زندگی و نازنینان را بکش تا نور و گرمایی که از فضای یکتایی می گیرند را به تو بتابانند و چشمان هشیاری ات نور حضور بیابد و بتوانی همانیدگی ها و دردهایت را شناسایی کرده بیندازی و لباس حضورت پاک شود؛ چرا که شاهان نازنین، ناز اوقات تلخی، قهر، خوش آمدن و بد آمدن تو را نمی کشند.

سایه خویشی، فنا شو در شعاعِ آفتاب
چند بینی سایه خود؟ نورِ او را هم بین

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا، شیشه صافی هستی که نور به راحتی از آن رد می شود. اما پس از آمدن به جهان، هشیاری با همانیدگی ها کدر می گردد و با مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه جلوی آفتاب زندگی، سایه می اندازد. این سایه و من ذهنی خودت هستی، بیا و در شعاع آفتاب زندگی فنا شو، چه قدر به سایه، من ذهنی خود نگاه می کنی؟ نور خداوند، همان نور اصلی که از فضای گشوده شده می آید را هم بین و عمیقاً درک کن که تو و خدا یکی هستید و او می خواهد که تو با مرکز عدم و تبوتاب او بینی.

دَر فکنده خویش، غَلطی بی خبر همچون سُتور
آدمی شو، در ریاحین غَلط و اندر یاسمین

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

مانند حیوانات، خر و گاو، که در کثافات خود غلت می‌خورند، تو هم در درد و همانیدگی‌های مرکزت غلت می‌خوری. انسان شو، در گل‌ها و در سبزی‌های خوش‌بو غلت بزن. بگذار فضا باز شود، تا انعکاس مرکزعدم در بیرون ساختارهای نیک و زیبا بیافریند، مشغول آن‌ها شو.

پیش بینایان خبر گفتن خطاست
کآن دلیل غفلت و نقصان ماست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

یکی از جنبه‌های ادب این است که در حضور مولانا و انسان‌های زنده شده به زندگی خاموش باشیم، یا هر جا با بزرگان تضاد پیدا کردیم بدانیم که ما اشتباه می‌کنیم. بنابراین پیش‌بینایان، انسان‌های روشن‌بین و بیدار، دم از دانش معنوی زدن و اظهار نظر کردن خطاست. هرکسی مقاومت می‌کند و به ذهنش رجوع می‌کند، نشان این است که همانیدگی دارد و غافل است.

پیش‌بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

خاموش ماندن، به ذهن نرفتن و تأویل و تفسیر نکردن در حضور انسان‌های زنده به خدا به نفع توست. به همین دلیل فرمان خاموش باشید آمده است.

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مگش

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۳

اگر حس کردی با زندگی به وحدت رسیده‌ای و انسانِ بینا و عارف زنده به زندگی، به تو اجازه حرف زدن داد و گفت: «حرف بزن»، تو باید گزیده و اندک، با مرکز عدم سخن بگویی، نه این که مفصل و طولانی اش کنی.

ور بفرماید که اندر گش دراز
همچنین شرمین بگو با امر ساز

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۴

—شرمین: شرمناک، باحیا
—با امر ساز: از دستور اطاعت کن

و اگر بفرماید که به تفصیل سخن بگو و خودت را بیان کن امرش را اطاعت کن و با حالت شرم و حیا، با فضاگشایی و حفظ ادب حرف بزن.

چون ز حد بیرون، بلرزید و طپید
مصطفی‌اش در کنار خود کشید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲

وقتی آن کافر، شخص همانیده، بیش از حد لرزید و مضطرب شد؛ یعنی حالت‌های معنوی، فضاگشایی، آرزومندی و کوشش او خیلی زیاد شد، حضرت محمد مصطفی (ص) که در این جا نماد خداوند است برای ما او را در آغوش خود گرفت و به او توجه کرد.

ساکنش کرد و بسی بنواختش
 دیده‌اش بگشاد و داد اشناختش
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳
 -نواختن: نوازیدن، نوازش و دلجویی کردن

به او آرامش بخشید و مورد لطف و نوازش خود قرار داد به طوری که او توانست روی پای زندگی بایستد و به سمت بت من‌ذهنی نرود. و چشم دلش را باز کرد و به او قوه‌ی تمییز و شناخت عطا فرمود.

حاجت خود گر نگفتی آن فقیر
 او بدادی و بدانستی ضمیر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۹

فقیری که نزد شیخ می‌آمد اگر حاجتش را به زبان هم نمی‌آورد شیخ به علت اینکه از طریق مرکز عدم می‌بیند، از درون او آگاه می‌شد و نیاز او را برآورده می‌کرد.

آنچه در دل داشتی آن پشت خَم
قدر آن دادی بدو، نه بیش و کم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۰

فقیر درمانده هرچه که در دل نیاز داشت شیخ به همان اندازه نه بیشتر و نه کمتر به او می داد.

پس بگفتندی: چه دانستی که او
این قدر اندیشه دارد؟ ای عمو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۱

تعدادی از مردم که به کرامت شیخ پی برده بودند به او می گفتند که چگونه تشخیص دادی که نیاز و حاجت او
چقدر است؟

او بگفتی: خانه دل خلوت است
خالی از کدیه، مثالِ جنت است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۲

او می گفت: خانه‌ی دل انسان بی‌نیاز و زنده شده به خدا خلوت و مانند بهشت از هرگونه همانیدگی خالی شده و نیاز انسان‌های همانیده در آن منعکس می‌شود.

اندر او جز عشقِ یزدان کار نیست
جز خیالِ وصلِ او دیار نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۳
-دیّار: ساکن دیر، کس، کسی.

در خانه‌ی دل عاشق جز عشق خدا و وصل شدن به او هیچ کار و همانیدگی نیست که گدایی جهان را کند و جز خیالِ وصلِ خدا کسی در خانه‌ی دلش ساکن نیست.

خانه را من رُو فتم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

من خانه‌ی دلم را از نیک و بد، تمام همانیدگی‌ها پاک کرده‌ام؛ بنابراین خانه‌ی دلم آکنده از عشق خداوند یگانه شده است.

هر چه بینم اندر او غیرِ خدا
آن من نبود، بود عکسِ گدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

در خانه و آینه‌ی دلم هرچه غیر از خدا ببینم، متعلق به من نیست؛ بلکه هرگاه نیازی در دلم پدیدار شود اطمینان دارم که آن نیاز از من نیست و بازتاب نیاز گدایان بیرون در من ذهنی من است.

اگر شما خودتان را در معرض نسیم جان‌بخش بزرگانی مثل مولانا قرار دهید، خواهید دید که همانیدگی و گدایی‌تان از جهان بیرون ضعیف شده، متوجه می‌شوید همانیدگی‌های شما که کشت ثانویه است از بین رفتنی‌ست، بنابراین دیگر همانیدگی جدید را به مرکزتان راه نمی‌دهید.

-با تشکر:
-فاطمه



خانم فرزانه از همدان



باسلام

برداشتی از برنامه ، ۸۷۹

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی
چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

-غزل شماره ، ۲۸۲۰

در این بیت مولانا اشاره می کند به منظور انسان از آمدن به این جهان و وضعیتی که در آن گرفتار است. چرا که غلط می بیند و درجایی قرار دارد که نمی داند کجاست و مبداء سفر خود را نیز فراموش کرده است. با راهنمایی پیامبران و بزرگان ما فهمیده ایم که مقصد ما و جایی که قرار است با خدا ملاقات کنیم همین جهان است.

حال این سوال برای ما پیش می آید، پس چرا ما او را نمی بینیم؟ آیا او از دید ما پنهان شده؟ پس چرا در روز الست که از او جدا می شدیم به ما وعده دیدار داده است؟

بوکه موقوف است کامم بر سفر
چون سفر کردم، بیابم در حضر

یار را چندین بجویم جد و چست
که بدانم که نمی بایست چست

—مولوی، مثنوی، دفترششم، بیت ۴۱۷۶ و ۴۱۷۷

مولانا می گوید؛ شاید این آرزوی بازگشت و دوباره از جنس خدا شدن ما موقوف سفر باشد، در سفر زندگی به ما درد می دهد تا بگوید آن چیزی که به آن چسبیده ای و فکر می کنی آن هستی ارزشی ندارد، از آن حضر کن. چقدر باید وقت تلف کنیم و سالهای عمر را هدر بدهیم و با جدیت دنبال خدا بگردیم تا متوجه شویم خدا را در باورها، فکرها و اجسام نخواهیم یافت.

آن معیت کی رود در گوش من
تا نگر دم گرد دورانِ زمن

کی کنم من از معیت فهمِ راز
جز که از بعدِ سفرهای دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸ و ۴۱۷۹

تا زمانی که ما فکر می کنیم جسم هستیم و خدا را هم یک تصویر ذهنی تجسم می کنیم این پیام زندگی را که می گوید، من با شما هستم هر جا که باشید نخواهیم شنید و تا زمانی که فکرهای پی در پی ما را با خود به گذشته و آینده می برد ما از راز این جمله آگاه نخواهیم شد.

حق معیت گفت و دل را مهر کرد
تا که عکس آید به گوش دل نه طرد

چون سفرها کرد و داد راه داد
بعد از آن مهر از دل او بر گشاد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۰ و ۴۱۸۱

قبل از ورود ما به این جهان زندگی از وجود خود بر ما می دمَد و می گوید، هر کجا بروی من با تو خواهیم بود و از تو جدا نخواهیم شد و بعد روی آن را می پوشاند و مهر می کند. وقتی هشیاری ما به هشیاری جسمی تبدیل می شود خود را یک تصویر ذهنی تصور می کنیم و می خواهیم با من ذهنی به سوی خدای ذهنی برگردیم، غافل از اینکه برای دیدار مُجَدِّد با خدا این تصویر ذهنی بکلی باید محو شود.

در سفر ذهن ما همانیده می شویم و زندگی همانیدگی های ما را می گیرد و با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانۀ آنها را رها می کنیم، و داد راه را می پردازیم، یعنی به قانون جبران عمل می کنیم، تنها در این صورت زندگی مهرش را از دل ما بر می دارد و این قانون زندگی ست.

بَعْدَ از آن گوید، اگر دانستمی
این مَعِیتِ را، کی او را جُستمی؟

دانش آن بود موقوفِ سفر
ناید آن دانش به تیزیِ فِکَر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۸۳ و ۴۱۸۴

دراثر تسلیم فضای درون ما باز می شود و ما متوجه دو خطا در طول سفر می شویم، یکی اینکه خود را یک تصویر ذهنی تصور کرده ایم و دوم اینکه با آن تصویر ذهنی به دنبال خدای ذهنی می گشته ایم. اگر ما می دانستیم که از آغاز سفر خدا با ما بوده و او خود ماست این همه خود را برای یافتن او به زحمت نمی انداختیم و می فهمیدیم تنها دانشی که ما در این سفر به آن نیاز داشتیم این بوده که بدانیم دانش و عقل من ذهنی در این سفر به ما کمکی نخواهد کرد.

تو اگر لطف گزینی، و اگر بر سر کینی
همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

پس ما متوجه می شویم اگر زندگی خودش را از ما پنهان کرده و ما به درد و رنج افتاده ایم و فکر می کنیم خداوند در حق ما جفا پیشه کرده همه اینها تقصیر خودمان است. درست مانند شخصی که گدایی می کرد در حالی که صندوقی که روی آن می نشست پر از جواهر بود و زندگی هر لحظه مانند آن عابراز کوی ما می گذرد و خواهشهای من ذهنی ما را برآورده نمی کند، تا ما را متوجه صندوقی کند که سالهاست روی آن می نشینیم و از درون آن بی خبریم.

قهر او را ضد لطفش کم شمر
اتحاد هر دو بین اندر اثر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۴۶

زندگی با بوجود آوردن اتفاقات گوناگون ما را به چالش می کشد تا توجه ما را که برعلتها و اسباب ها نهاده ایم و منتظر کمک از جهان بیرون هستیم به سوی خودش بکشاند.

بر سر گنج از گدایی مُرده ام
زانکه اندر غفلت و در پرده ام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

پس تمام مسایل و مشکلات ما نتیجه غفلت خودمان است و زندگی با بوجود آوردن نا ملایمات مقدمه آسایش و آزادی ما را فراهم می آورد.

چار طبع و علتِ اولاً نیم
در تصرفِ دائماً من با قیم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۵

آنکه بیرون از طبایع جانِ اوست
منصبِ خرقِ سببها آنِ اوست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۳

خداوند می گوید، من از جنسِ چهار عنصر، آب، خاک، باد، و آتش نیستم، بلکه همه اینها در تصرفِ من است و هر لحظه که بخواهم می توانم آنها را به چیز دیگری تبدیل کنم.

وقتی ما در ذهن هستیم قدرت عمل و تشخیص ما در اختیار این چهار طبع یا عنصر قرار دارد و وضعیت های گوناگون به راحتی می تواند روی ما اثر بگذارد.

انسانی که به اصل خود زنده می شود از محدوده علل و اسبابها خارج شده و جنس مرکز او تغییر می کند ، بنابراین از حیطه سبب ها خارج شده و جهان بیرون نمی تواند او را به سوی خود بکشد و به دلیل مجهز شدن به خردِ زندگی و قوه تمییز آفریننده شده و سببها را می سازد.

من چگونه هوش دارم پیش و پس
چون نباشد، نور یارم پیش و پس

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲

خداوندا من در توهم گذشته و آینده گم شده ام، چطور می توانم فاصله دو صندوق که این لحظه هست را
تشخیص بدهم؟ گر جذبه و عنایت تو نسبیم نشود و نور تو مرا هدایت نکند چگونه می توانم از چرخه زمان خارج
شده و به سوی تو باز گردم.

دیده حسی زبون آفتاب
دیده ربانی جو و بیاب

تا زبون گردد، به پیش آن نظر
شعشعات آفتاب با شرر

-دفتر چهارم، ابیات، ۵۹۵ و ۵۹۶

دیدن از طریق همانیدگی ها و نوری که من ذهنی با آن می بیند در برابر آفتاب زندگی بسیار حقیر است، باید این هشیاری جسمی را رها کنیم و به دنبال دید عدم بین باشیم تا حقیقت هر چیز را همان گونه که هست بر ما نمایان کند.

تا در برابر نوری که از مرکز عدم به جان ما می تابد، گرما و روشنایی خورشید خوار و حقیر به نظر برسد.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

اگر ما در این جهان به چیزی حرص بورزیم و یا با آن ستیزه کنیم اسیر آن می شویم و آن چیز می شود غرض یا مقصود ما و اگر ما مرکزمان را از همانیدگی ها پاک کنیم و با عینک بی رنگ خدا ببینیم زاهد می شویم و همه این غرض ها از بین می رود و در ما بعد جدیدی بوجود می آید که ناظر بر ذهن است و از جنس فکر نیست و ما شاهد می شویم، در حضور این شاهد ذهن دیگر نمی تواند ما را بکشد و خواستن هایش را بر ما تحمیل کند.

کین غرض ها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده، پیچیده بود

-دفتر ششم، بیت، ۲۸۷۳

نظر توجه زنده ماست و مواد اولیه ساختن فکر است، اما ما توجه یا نظر را روی غرض ها می گذاریم و این غرض ها پرده می شود بر روی هشیاری ما، حقیقت در باور و در فکر جا نمی شود، حقیقت خود ما هستیم، یعنی هم ناظر هستیم و هم منظور، اما عشق همانیدگی ها ما را کور و گر کرده، با عینک غرض ها ما وضعیت ها را درست نمی بینیم و همه توجه ما را روی زیاد و کم شدن همانیدگی ها است. هر چیزی که مرکز انسان باشد، عقل آن اتوماتیک زندگی او را سازماندهی می کند.

پس نبیند جمله را با طمّ رم
حبک الا شیاء یعمی و یصم

-دفتر ششم ، بیت ، ۲۸۷۴

-حدیث از پیامبر؛
«عشق به اشیاء شما را کور و کر می کند.»

حس را تمییز دانی چون شود
آنکه حس ینظر بنورالله بود

-دفتر اول ، بیت ، ۲۶۳۶

اگر ما با هشیاری جسمی قدرت تشخیص و شناسایی زندگی را نداریم چاره ما چیست ؟
چاره این است که در حالی که در این تن خاکی زندگی می کنیم این هشیاری جسمی را بدهیم و هشیاری حضور
را بگیریم و به دید عدم و نور الهی مجهز بشویم.

—حدیث از پیامبر ؛

«بترسید از زیرک ساری مومن که با نور خدا می بیند.»

خداوندا ما دیگر فهمیده ایم که این تو هستی که به صورتِ ما سفر می کنی.

دیگر وقت آن است که به خانه باز گردی، تو نگار خانگی هستی و از خانه که این لحظه است بیرون نمی روی و در آنجا ساکنی.

حالا ما فهمیده ایم که این بافت ذهنی که ما را با خود به سفر گذشته و آینده می برد و از این لحظه که تو هستی جدا می کند، اصلاً وجود ندارد، او چطور می تواند راه برگشت را به ما نشان بدهد.

پس تو شروع کن و با قدرت خودت را از ما بیان کن و عشق، شادی، برکت و آرامشت را به این جهان سرازیر کن، که در این جهان شکر بسیار کمیاب شده و شکرهای قلبی جای شادی اصیل را گرفته است.

خداوندا تنها عادلِ عدلِ گستر در این جهان تو هستی، ای حاکمِ مُطلقِ وای تنهای جاوید جانِ همه موجودات
عالمِ مُنتظرِ شرابِ مست کننده توست.

ای تو نگارِ خانگی، خانه دراز این سفر
پسته لعلِ برگشا تا نشود، گرانِ شکر

ساقی روح چون تویی، کشتی نوح چون تویی
تا که تهیست ساغرم، خون چه پر است این جگر


-غزل شماره، ۱۰۲۰

-پاینده باشید
-فرزانه از همدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com